

فروغ فرخزاد



مثنوی عاشقانه

رویاهای رنگین

ای شب از رویای تو رنگین شده
سینه‌ام از عطر تو سنگین شده
ای به روی چشم من گسترده خویش
شادیم بخشیده از اندوه بیش
همچو بارانی که شوید جسم خاک
هستیم ز آلودگی‌ها کرده پاک

ای تپش‌های تن سوزان من
آتشی در سایه‌ی مژگان من
ای ز گندمزارها سرشارتر
ای ز زرین‌شاخه‌ها پُربارتر
ای در بگشوده بر خورشیدها

در هجوم ظلمت تردیدها
با توام دیگر ز دردی بیم نیست
هست اگر، جز درد خوشبختیم نیست
این دل تنگ من و این بار نور؟
های هوی زندگی در قعر گور؟

ای دو چشمانت چمن زاران من
داغ چشمت خورده بر چشمان من
پیش از اینت گر که در خود داشتم
هر کسی را تو نمی‌انگاشتم

درد تاریکیست درد خواستن
رفتن و بیهوده خود را کاستن
سر نهادن بر سیه‌دل سینه‌ها
سینه آلودن به چرک کینه‌ها
در نوازش، نیش ماران یافتن
زهر در لبخند یاران یافتن
زر نهادن در کف طرارها
گمشدن در پهنه‌ی بازارها

آه، ای با جان من آمیخته
ای مرا از گور من انگیخته
چون ستاره، با دو بال زرنشان
آمده از دوردست آسمان

جوی خشک سینه‌ام را آب تو
بستر رگ‌هایم را سیلاب تو
در جهانی اینچنین سرد و سیاه
با قدم‌هایت قدم‌هایم به راه

ای به زیر پوستم پنهان شده
همچو خون در پوستم جوشان شده
گیسویم را از نوازش سوخته
گونه‌هایم از هُرم خواهش سوخته
آه، ای بیگانه با پیراهنم
آشنای سبزه‌زاران تنم
آه، ای روشن طلوع بی‌غروب
آفتاب سرزمین‌های جنوب
آه، آه ای از سحر شاداب‌تر
از بهاران تازه‌تر، سیراب‌تر
عشق دیگر نیست این، این خیرگیست
چلچراغی در سکوت و تیرگیست
عشق چون در سینه‌ام بیدار شد
از طلب پا تا سرم ایثار شد

این دگر من نیستم، من نیستم
حیف از آن عمری که با من زیستم
ای تشنجهای لذت در تنم
ای خطوط پیکرت پیراهنم
آه می‌خواهم بشکافم ز هم

شادیم یکدم بیالاید به غم
آه می‌خواهم که برخیزم ز جای
همچو ابری اشک ریزم های‌های

این دل تنگ من و این دود عود؟
در شبستان، زخمه‌های چنگ و رود؟
این فضای خالی و پروازها؟
این شب خاموش و این آوازه‌ها؟

ای نگاهت لای‌لای سحر بار
گاهوار کودکان بیقرار
ای نفس‌هایت نسیم نیم‌خواب
شسته از من لرزه‌های اضطراب
خفته در لبخندهای فرداهای من
رفته تا اعماق دنیا‌های من

ای مرا با شور شعر آمیخته
این همه آتش به شعرم ریخته
چون تب عشقم چنین افروختی
لاجرم شعرم به آتش سوختی

www.nadersani.net